

شرح احوال، آثار و آرای فیلسوف شهید شهاب‌الدین سهروردی

سید محمد موسوی بجنوردی^۱

چکیده: نویسنده در ابتدا به شرح حال زندگی شیخ شهاب‌الدین سهروردی و ذکر داستانهای از این ابی اصبیعه در مورد شیخ می‌پردازد. سپس به داستان حی بن یقظان و مهمترین اسباب دلمشغولی انسان و آن اینکه غریب چگونه می‌تواند به وطن بازگردد اشاره می‌کند. همچنین در این مقاله عقیده شیخ سهروردی در فلسفه بیان می‌شود که وی فلسفه‌ای را که هدفش این نباشد که شخص فیلسوف متحقق به حقایق معنوی و روحانی شود جز ادعای محض چیزی نمی‌داند و پس از آن به تعریف حکمت اشراق می‌پردازد و به تقسیم‌بندی حکیمان در این کتاب اشاره می‌کند که حکیمان چند دسته هستند، گروهی را حکیم الهی می‌داند و گروهی دیگر را حکیم بحث که اهل تاله نیستند و حکیم الهی نیز بر چند دسته تقسیم می‌شود و در پایان با اشاره به نظر سهروردی در مورد حکیم، بیان می‌کند که سهروردی حکیمی را که در فلسفه و تجربه روحانی و معنوی پیشرفته است در رأس سلسله مراتب حکیمان قرار می‌دهد و چنین حکیمی را قطب می‌نامد.

۱. مدیر گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، دانشیار و عضو هیأت علمی دانشگاه تربیت معلم.

شیخ ابوالفتح شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی حلبی به سال ۵۴۹ ق. در شهر سهرورد، واقع در شمال غربی ایران، که در آن هنگام و در زمان آشوبهای مغول شهر پروتقی بود، زاده شد. در نوجوانی، در مراغه آذربایجان نزد مجدالدین گیلانی درس خواند. سپس به اصفهان (ماردین) رفت تا نزد فخرالدین ماردینی شاگردی کند [یاقوت ج ۶: ۲۶۹]. پس از ترک آنجا چند سالی را در آناتولی ترکیه گذراند و در این شهر امرای سلاجقه بهترین و گرمترین پذیراییها را از او به عمل آوردند. از آناتولی عازم سوریه شد و از سوریه هیچگاه بازنگشت، تراژدی این فیلسوف در قلعه حلب آغاز شد و پس از مدتی در همان جا پایان گرفت. شیخ شهابالدین پس از ورود به این قلعه شوم چشمش به موجود زنده‌ای نیفتاد. در باب کیفیت قتلش، روایات مختلف است. در روایتی آمده است که به ضرب شمشیر کشته شد. در روایت دیگر آمده است که خفه‌اش کرده‌اند. شاید ارجح اقوال این باشد که ملک ظاهر به خواست خود فیلسوف تن داد و او را در اتاقی در بسته بدون خوردنی و آشامیدنی رها کرد تا مُرد. وی به هنگام مرگ ۳۶ سال داشت.

ذکر مفصل شرح حال سهروردی در *عیون الأنباء فی طبقات الاطباء* نوشته ابن ابی اصیبعه، که دوازده سال پس از کشته شدن شیخ در دمشق پا به جهان گذاشت، آمده است. این کتاب از موثقت‌ترین منابعی است که از شیخ شهید سخن به میان آورده است. ذکر شیخ در این کتاب به این صورت آمده است:

... در علوم حکمی یگانه زمان، در فنون فلسفی جامع، در اصول و مبانی نجوم خبره، بسیار تیزهوش، خوش فهم، و زبان‌آور بود، با کسی مناظره نکرد مگر اینکه شکستش داد... علمش بیش از عقلش بود. شیخ سدیدالدین بن عمر برایم نقل کرد که شهابالدین سهروردی به نزد شیخ فخرالدین ماردینی می‌آمد و گهگاه با او نشست و برخاست می‌کرد و با هم دوستی داشتند. شیخ فخرالدین می‌گفت: چه تیزهوش و زبان‌آور است این جوان! در این زمانه کسی مانند او سراغ ندارم. اما می‌ترسم که بی‌باکی و بی‌احتیاطی فراوان و مصلحت‌اندیشی اندکش سبب ساز هلاکتش شود. وقتی شهابالدین سهروردی در مشرق از ما جدا شد و عازم شام گشت به حلب رفت و در آنجا با فقیهان مناظره کرد

و هیچ یک از آنان با او همراه و همگام نشد و، در نتیجه، بدگویی آنان از وی رو به افزایش گذاشت. سلطان ملک ظاهر غازی ابن ملک ناصر صلاح‌الدین یوسف بن ایوب او را به حضور فراخواند و مدرسان و فقیهان و متکلمان بزرگ را نیز به حضور طلبید تا بحثها و سخنانی را که در میانشان رد و بدل می‌شود خود بشنود. شیخ شهاب‌الدین با آنان بسیار سخن گفت و از این طریق فضل عظیم و دانش چشمگیرش آشکار شد و شأن و قربش در نزد ملک ظاهر بهبود و افزایش یافت و نزد او مکانت و نفوذی یافت و از نزدیکان و محرمان وی گشت. در نتیجه، بدگویی آن شکست‌خورده‌گان از او باز هم بیشتر شد تا بدانجا که بر کفرش گواهی دادند و آن گواهی‌نامه را به دمشق نزد ملک ناصر صلاح‌الدین فرستادند و گفتند: اگر این شخص زنده بماند اعتقادات ملک ظاهر را به فساد می‌کشد و اگر آزادش بگذارند نیز هر ناحیه و منطقه‌ای را که در آن باشد فاسد می‌کند و از این قبیل سخنان بر ضد او بسیار گفتند. صلاح‌الدین نامه‌ای خطاب به پسرش، ملک ظاهر، به حلب فرستاد که درباره شیخ و به خط قاضی فاضل بود و در آن نامه چنین آورد: از کشتن این شهاب سهروردی چاره نیست؛ و به هیچ روی راهی برای آزاد کردن و زنده ماندنش وجود ندارد. چون این خبر به گوش شهاب‌الدین سهروردی رسید و یقین کرد که کشته خواهد شد و راهی برای آزادیش وجود ندارد خودش ترجیح داد که در جایی تنها رهاش کنند و خوراک و پوشاک از او دریغ دارند تا خدای متعال را دیدار کند. با او چنین کردند و در اواخر سال ۵۸۶ ق. در قلعه حلب می‌بود و عمرش تقریباً به ۳۶ سال رسید. شیخ سدیدالدین محمود بن عمر گفت: وقتی خبر کشته شدن سهروردی به شیخ ما، فخرالدین ماردینی، رسید به ما گفت: قبلاً درباره او همین سخن را با شما نمی‌گفتم و از همین ماجرا نمی‌ترسیدم؟ [ابن ابی اصیبعه ۱۹۶۸: ۶۴۱ -

[۶۴۶]

بعضی از تاریخ‌نگاران گفته‌اند که ملک ظاهر فرمان پدرش را درباره شیخ فقط وقتی اجرا کرد

که نامه‌ای از پدر به دستش رسید که در آن تهدید به عزل شده بود و پس از این ماجرا از فقیهانی که راه کشته شدن سهروردی را هموار کرده بودند اموال فراوان گرفت و بدین طریق از آنان انتقام کشید [بدوی: ۳۸] خواه این روایت صحیح باشد و خواه نباشد، به هر تقدیر، شیخ در حالی از این عالم رخت برپست که هنوز در عنفوان عمر بود و طرحهای عظیم علمی خود را به فرجام نرسانده بود.

بار دیگر به آنچه ابن ابی اصیبعه درباره شیخ ذکر می‌کند باز گردیم. او داستانهایی از شیخ بیان می‌کند که شبیه داستانهایی است که درباره حلاج روایت می‌کنند. این داستانها به افسانه نزدیکتر است تا واقعیت و حقیقت. اما به هر حال، حاکی از هاله قداستی است که در آن عصر شخصیت سهروردی در آن تنیده شده بوده است. ابن ابی اصیبعه می‌گوید:

از شهاب‌الدین سهروردی حکایت شده است که وی به علم سیمیا^۱ عالم بوده است و در این فن اعمال عجیب و غریبی از او مشاهده شده است. یکی از آنها این است که حکیم ابراهیم بن ابی‌الفضل بن صدقه برایم نقل کرد. وی گفت: با شهاب‌الدین سهروردی بودم و با او به گلگشت در یکی از حومه‌های شهر مشغول بودم. گروهی از شاگردانش و کسانی دیگر نیز با او بودند و همه به طرف میدان بزرگ قدم می‌زدیم. در این میان، سخن از این فن [سیمیا] و شگفتیهای آن و آنچه از آن معلوم شده است به میان آمد و سهروردی گوش می‌کرد. آنگاه چند قدمی برداشت و گفت: دمشق و این مناظر چه زیباست. همگی نگاه کردیم و ناگهان دیدیم که در ناحیه شرق کاخهایی رفیع، نزدیک به هم، و سپید رنگ ظاهر شدند که بهترین ساختمانها و آرایه‌ها را داشتند، با پنجره‌هایی بزرگ که در کنار آنها زنانی نشسته بودند که زیباتر از آنان چشم روزگار ندیده بودند... و درختانی تنگ در آغوش یکدیگر، و نه‌هایی عظیم. هیچ‌کدام از ما قبلاً چنین چیزی ندیده بودیم. از این همه در شگفت مانده بودیم و جملگی لذت می‌بردیم و از آنچه مشاهده کردیم مات و مبهوت شده بودیم. مدتی در این حال بودیم تا همه این مناظر ناپدید شد و بار دیگر چیزهایی را دیدیم که قبلاً مشاهده کرده بودیم و می‌شناختیم. خود من وقتی آن وضع عجیب نخستین را دیدم احساس کردم که در حالت چرت کوتاهی به سر می‌برم و ادراکاتم چنان نبود که قبلاً در من سابقه داشت.

یکی از فقیهان عجم برایم نقل کرد که با شیخ شهاب‌الدین در قاپون^۱ بودیم و از دمشق می‌آمدیم. به گله گوسفندی برخوردیم که مرد ترکمنی همراه آن بود. به شیخ گفتیم: ای سرور ما، دوست داریم که گوسفندی از این گله می‌داشتیم تا بکشیم و بخوریم. شیخ گفت: من ده درهم دارم، بگیری و با آن یک رأس گوسفند بخرید. از مرد ترکمنی که در آنجا بود با آن پول گوسفندی خریدیم و به راه افتادیم. مردی که رفیق آن ترکمن بود به ما رسید و گفت: این گوسفند را برگردانید و گوسفند کوچکتری بگیری؛ این رفیق من به قیمت آشنا نیست؛ این رأس گوسفندی که شما برداشته‌اید بیش از آن می‌ارزد که او از شما پول گرفته است. کارمان به جر و بحث کشید وقتی شیخ از ماجرا مطلع شد به ما گفت: این گوسفند را بردارید و بروید، من می‌مانم و این مرد را راضی می‌کنم. ما به راه افتادیم و شیخ ماند تا با او گفتگو کند و دلش را نرم گرداند. وقتی کمی دور شدیم شیخ نیز آن مرد را رها کرد و به دنبال ما آمد. مرد ترکمن پشت سر شیخ می‌آمد و بر سر او داد می‌کشید، اما شیخ به او توجهی نمی‌کرد. چون شیخ با او سخنی نمی‌گفت او با خشم خود را به شیخ رساند و دست چپ شیخ را چسبید و گفت: کجا می‌گذاری و می‌روی؟ ناگهان دست شیخ از ناحیه شانه کنده شد و در دست مرد ترکمن ماند و خون از آن روان شد. مرد ترکمن مات و مبهوت شد و حیران ماند و دست را پرتاب کرد و وحشت او را گرفت. شیخ بازگشت و با دست راست خود آن دست افتاده را برداشت و به ما پیوست. مرد ترکمن می‌رفت و به ما می‌نگریست تا اینکه ناپدید شد. چون شیخ به ما رسید در دست راستش جز دستمالی ندیدیم. صفی‌الدین خلیل بن ابی الفضل کاتب برایم نقل کرد که شیخ ضیاء‌الدین بن صفر - که رحمت خدا بر او باد - برای ما نقل کرد که در سال ۵۷۹ ق. شیخ شهاب‌الدین عمر^۲ سهروردی به حلب وارد شد و در مدرسه جلاویه سکنی گزید. در آن ایام، مدرّس این مدرسه، افتخارالدین - که رحمت خدا بر او باد - رئیس حنفیان، بود. چون شهاب‌الدین در درس حضور یافت و با فقیهان به بحث پرداخت... و افتخارالدین پی برد که او فاضل است چهار دست لباس برای او فرستاد و به فرزند خود گفت: پیش این فقیر می‌روی و به او می‌گویی: پدرم سلامت رساند و گفت: تو مردی فقیهی و در زمره فقیهان بر سر درس حاضر می‌شوی؛ چیزی فرستاده‌ام تا وقتی بر

۱. دهی در حومه دمشق.

۲. ظاهراً هیچ یک از نویسندگان تراجم احوال نام سهروردی را عمر ندانسته‌اند.

سر درس حاضر می‌شوی، بپوشی. وقتی فرزند افتخارالدین به نزد شیخ شهاب‌الدین رسید و آنچه را پدرش سفارش کرده بود به او گفت، شیخ لحظه‌ای خاموش ماند و سپس گفت: فرزندم، این پارچه‌ها را زمین بگذار و لطف کن و کاری برایم انجام ده. سپس نگینی سرخ رنگ به اندازه یک تخم مرغ بیرون آورد که هیچ کس نظیر آن را چه از لحاظ اندازه و چه از لحاظ رنگ نداشت و گفت: به بازار برو و این نگین را به مزایده بگذار و قیمتش به هر جا رسید قبل از اینکه به من بگویی به فروشش نرسان. فرزند افتخارالدین نگین را به بازار و نزد کارشناسی برد و آن را به مزایده گذاشت. قیمتش تا بیست و پنج هزار درهم بالا رفت. کارشناس نگین را برداشت و به پیش ملک ظاهر غازی بن صلاح‌الدین، که در آن زمان حاکم حلب بود، رفت و گفت: این نگین به این قیمت رسیده است. ملک ظاهر از اندازه و رنگ و زیبایی آن شگفت‌زده شد و قیمت آن را به سی هزار درهم رساند. کارشناس گفت: پیش فرزند افتخارالدین بروم و این قیمت را به او بگویم. نگین را گرفت و به بازار رفت و به فرزند افتخارالدین داد و به او گفت: برو و در باب این قیمت با پدرت مشورت کن (گمان می‌کرد که نگین مال افتخارالدین است). وقتی فرزند افتخارالدین پیش شهاب‌الدین سهروردی آمد و به او گفت که قیمت نگین به چه مبلغی رسیده است ماجرأ بر شهاب‌الدین ناگوار آمد. نگین را گرفت و بر سنگی نهاد و با سنگ دیگری آنقدر بر آن کوفت تا اینکه ریز ریز شد. به فرزند افتخارالدین گفت: فرزندم، این جامه‌ها را بگیر و نزد پدرت برو و از طرف من دستش را ببوس و به او بگو: اگر لباس می‌خواستیم می‌توانستیم تهیه کنیم. فرزند افتخارالدین به نزد پدر رفت و شرح ماجرا را برای او بازگفت و وی در این واقعه متحیر گشت. از سوی دیگر، ملک ظاهر کارشناس را نزد خود طلبید و گفت: نگین را می‌خواهم. کارشناس گفت: ای سرور ما، صاحب آن، یعنی پسر افتخارالدین مدرس جلاویه، آن را برداشت و برد. سلطان بر مرکب سوار شد و به مدرسه آمد و در ایوان نشست و افتخارالدین را پیش خود خواند و گفت: نگین را می‌خواهم. افتخارالدین گفت: نگین مال شخص فقیری است که در این مدرسه منزل کرده است. سلطان در فکر فرو رفت و سپس گفت: ای افتخارالدین اگر حدسم درست باشد این شخص شهاب‌الدین سهروردی است. سلطان برخاست و به نزد شهاب‌الدین رفت و او را با خود به قلعه برد و وی شأن و مقامی عظیم یافت و با فقیهان سایر مذاهب بحث کرد و آنان را از پا درانداخت و نسبت به عالمان حلب گستاخی ورزید و با آنان چنان سخن می‌گفت که گویی بر آنان تفوقی

دارد. در نتیجه، بر ضد او تبنانی کردند و به قتلش فتوا دادند و وی کشته شد. گفته‌اند که ملک ظاهر کسی را فرستاد که او را خفه کند. بعد از مدتی، ملک ظاهر بر کسانی که فتوا به قتل سهروردی داده بودند خشم گرفت و گروهی از آنان را دستگیر کرد و به زندان درانداخت و بر آنان توهین روا داشت و از آنان اموال فراوان گرفت.

سدیدالدین محمود بن عمر، معروف به ابن‌رقیقه، برایم نقل کرد که شهاب‌الدین سهروردی زنده‌پوش بود و به لباس خود اعتنایی نداشت و به امور دنیوی نیز اهتمامی نمی‌ورزید. من و او در مسجد جامع میافارقین قدم می‌زدیم. او جبه‌ای کوتاه، پر وصله و تیره رنگ پوشیده بود و دستمالی را تاب داده بر سر نهاده بود و کفشی گشاد در پا داشت. دوستی مرا دید. به طرفم آمد و گفت: کسی جز این خر بنده^۱ پیدا نکرد که با او راه روی؟ گفتم: خاموش! که این سرورِ زمانه شهاب‌الدین سهروردی است. اهمیت سختم را دریافت و در شگفت شد و رفت.

یکی از اهالی حلب برایم نقل کرد که وقتی شهاب‌الدین — که رحمت خدا بر او باد — وفات یافت و در حومه شهر حلب دفن شد نوشته‌ای بر سر قبرش یافتند که شعری است کهن: آن که در این گور خفته است گوهری بود / مکنون، که خدایش از شرف تراشیده بود و چون زمانه قدر و قیمتش ندانست / خدا از سر غیرت او را به صدفش بازگرداند.^۲ ... و از اشعار شهاب‌الدین سهروردی یکی این است:

تا ابد، جانها مشتاق شمايند / و وصالتان مایه شادی و آرامش آنهاست
دل آنان که دوستان دارند در اشتیاق شماست / و با وصال دل‌انگیزتان شاد می‌شود
دل‌م برای عاشقان می‌سوزد که با چه مشقتی / کوشیدند تا عشقشان را نهان دارند و عشق،
خود، سرشان را فاش کرد.^۳

۱. کسی که نگهبان و کرایه‌دهنده الاغ است.

۲.

قد كان صاحب هذا القبر جوهرة
فلم تكن تعريف الايام قيمته

۳.

مکنونه قد براها الله من شرف
فسرها غیره منه الى الصدف

و وصالکم ریحانها و الزاح
و الی لذیذ وصالکم تراح
سترالمحبة و الهوى فضاخ

ابدا تحن اليکم الارواح
و قلوب اهل واداکم تشناقکم
و ارحمنا للعاشقین نکسلفوا

... و نیز سروده است:

آسوده باش، که عمرت پایان می‌گیرد / و دنیا را غنیمت شمار، که جاودانه نیست
و چون به لذتی دست یافتی دست به کار شو / و مگذار که هیچ سست‌رایی تو را از آنچه
دوست می‌داری بازدارد
از شامگاه تا بامداد و از بامداد تا شامگاه در کار می‌گساری باش / چرا که دنیا یک روز است و
زود می‌گذرد
تو را، وعده داده‌اند که در بهشت باده‌خواهی زد / و چون وعده راست نیاید پشیمان خواهی
شد

چه بسا اقوام که هلاک شدند و چه بسا خانه‌ها که متروک شدند / و چه بسا مساجدی که رو
به ویرانی نهادند و چه بسا زندگیا که روزگار به یاد دارد
شما پیامبری دارید که دینی آورده است / در روزگار دور، و چه بسا کسان که بر او درود
فرستادند و پیرو او شدند.^۱

... به هنگام وفات و وقتی که در معرض قتل آمد و خود را فدا کرد چنین سرود:
به یارانی که چون مرا مرده بینند / از سر اندوه برایم بگریند بگو:
گمان مبرید که من مرده‌ام / به خدا سوگند، من این مرده‌ای که می‌بینید نیستم
من گنجشکی بودم و این تن قفس من بود / که از آن پر کشیدم و چشم پوشیدم
و اینک با جمعی نجوا می‌کنم / و خدا را در همین جا به چشم می‌بینم
جان را از تن برهانید / تا حق را آشکاره ببینید
از جان‌کندن مهراسید / که چیزی جز گذر از اینجا نیست
اصل جانهای ما همه یکی است / تن‌های ما نیز تن واحدی است که همه‌مان را در بر گرفته

و تَغْنَمُ الدُّنْيَا فُلَيْسَ تُخْلَدُ
لَا يَمْنَعُكَ عَنْ هَوَاكَ مَغْنَمُ
دُنْيَاكَ يَوْمَ وَاحِدٍ يَسْتَرِدُّ
وَلَفَسْنَا مَنْ إِذَا نَهَاكَ الْمَوْعِدُ
وَمَسَاجِدَ خَرِبَتْ وَ عَمْرُ مَعْدُ
قَبْدِ مَا وَكَمْ صَلَوَا لَهَا وَ تَعْبُدُوا

۱. فَرَزَ بِنَاغِيمَ فَاِنْ عَمْرُكَ يَنْفَدُ
وَ إِذَا ظَلَمْتَ بِلَذَّةٍ فَانْهَضْ لَهَا
وَصَلِّ الصُّبْحَ مِنَ الْغُبُوقِ فَانْمَا
وَ عَدُوكَ تَشْرَبُ فِي الْحَيَاةِ مَدَامَةً
كَمْ أُمَّةٌ هَلَكَتْ وَ دَارٌ عَطَلَتْ
وَ لَكُمُ نَبِيٌّ قَدِ اتَى بِشَرِيعَةٍ

خودم را غیر شما نمی بینم / و بر این باورم که شما نیز خود منید
 هر خیری پیش آید از آن همه ماست / و هر شری روی آورد بر همه ماست
 پس بر من رحمت آورید تا بر خود رحم کرده باشید / و بدانید که شما نیز در پی ما می آید.^۱
 کتابهای شهاب الدین سهروردی عبارتند از: التلویحات اللوحیه و
 العرشیه، الألواح العمدیه، که وی آن را برای عمادالدین ابوبکر بن قرا
 ارسلان بن داود بن ارتق... تألیف کرده است، اللحمة، المقاومات، که
 تکمله ای بر التلویحات است، هیاکل النور، المعارج، المطارحات، و
 حکمة الإشراق [ابن ابی اصیبعه ۱۹۶۸: ۶۴۱-۶۴۶].

اما می توان فهرستی دقیقتر و سنجیده تر از فهرست ابن ابی اصیبعه از آثار سهروردی ارائه
 کرد، بدین قرار:
 - التلویحات اللوحیه و العرشیه؛
 - المقاومات؛
 - المشارع و المطارحات؛
 - حکمة الإشراق (این چهار کتاب مهمترین متون حکمت اشراقی اند)؛
 - الألواح العمدیه؛
 - هیاکل النور؛

۱. قل لاصحابی رأونی مینا
 لا تظنونی بأنی میت
 انا عصفور و هذا قفصی
 و انا الیوم أناجی ملأ
 فاخرجوا الانفس عن اجسادها
 لاترکم سکرۃ الموت فما
 عنصر الارواح فینا واحد
 ما اری نفسی الا انتم
 فمتی ما کان خیرا فلنا
 فارحمونی ترحموا انفسکم

فبکونی اذ رأونی حزنا
 لیس ذاک المیت والله انسا
 طسرت عنه فتخلی رهنا
 وأری الله علیانا بهنا
 فثرون الحق حقاً بینا
 هی الا انتقال من هنا
 و کذا الاجسام جسم عمنا
 و اعتقادی انکم انتم انا
 و متی ما کان شراً فبینا
 و اعلموا انکم فی النرا

- پرتونامه؛
 - قصّة الغربة الغريبة؛
 - رسالة الطّير؛
 - آواز پر جبرئیل؛
 - عقل سرخ؛
 - روزی با جماعت صوفیان؛
 - فی حالة الطّفولة؛
 - فی حقیقة العشق؛
 - لغت موران؛
 - صفیر سیمرغ.
- هدف از نگارش همه این کتابها بیان افکار فلسفی به زبان رمز است.

حکمت اشراق یا فلسفه مشرقی

مراد از حکمت اشراق یا فلسفه مشرقی را می‌توان حکمت لدّنی دانست که اشراق اصل و منشأ آن است، چرا که اشراق همان وجدان و علم حضوری است که کاشف حقایق است. بنابراین حکمت اشراق، عقیده‌ای است مستند به ریزش انوار معقول بر ارواح و ظهور و درخشش و ریزش انوار عقلی بر نفوس، به هنگام تجرّد آنها. این نوع حکمت تجربه‌ای صوفیانه و رؤیتی باطنی تلقی می‌شود. «اشراق» در عالم محسوسات به معنای روشنایی و نور صبحگاهان و نخستین درخشش ستاره است، و در آسمان جان به معنای لحظه تجلّی معرفت است. بی‌شک، فلسفه اشراقی به حکمت اشراقیان، یعنی حکمت حکیمان ایران باستان بازمی‌گردد آن هم نه صرفاً به سبب اینکه در مشرق زمین می‌زیسته‌اند، بلکه بدین جهت که خود معرفتشان مبتنی بر کشف و شهود بوده است.

سهروردی در مشهورترین کتاب خود، *حکمة الاشراق*، صریحاً به این مطلب اذعان می‌کند و می‌گوید:

قاعدة اشراق طريقة نور وظلمت است که طريقة حکیمان ایران، مانند

جاماسب و فرشاد شیر و بزرگمهر بوده است [سهروردی: ۱۸].

ولی، پس از این مطلب، می‌افزاید که این حکیمان از کفار مجوس و قائل به نور و ظلمت ظاهری و خدای خیر و خدای شرّ نبوده‌اند، بلکه موحد و مؤمن به خدا بوده‌اند، کما اینکه حکمای یونان باستان نیز از حکیمان اشراقی محسوب می‌شوند و افلاطون، در میان فیلسوفان یونان، رئیس اول این طایفه به حساب می‌آید. اما اینکه ارسطو و پیروانش به مشائیان مشهور شده‌اند بدین جهت است که فقط بر بحث و برهان علمی و عقلی تکیه می‌ورزند و این فلسفه مشاء در مقابل فلسفه اشراقی قرار می‌گیرد.

ترتیب وجود از دیدگاه سهروردی

تدبیر امور عالم انوار محضه بر عهده سه طبقه است: از پیوند اصلی‌ای که میان نورالانوار و نور اول، که از او نشأت گرفته است، برقرار است عالم انوار قاهره، در ازل، فیضان یافته است، چون بعضی از این انوار علت بعضی دیگرند و فیضان بعضی از آنها ناشی از بعضی دیگر است، این انوار ترتیب نزولی‌ای به وجود می‌آورند که سهروردی آن را طبقات طولی می‌نامد، و این عالم ملائکه است که سهروردی با نام انوار مبادی عالیه یا عالم امهات بدان اشاره می‌کند، زیرا سایر موجودات، اعم از عقول و نفوس و اجرام و هیأت، از آن نشأت می‌پذیرند. این ترتیب عالم امهات و ملائکه از دو طریق به کائنات می‌انجامد.

از یک جهت، نوعی از ملائکه پدید می‌آورد که علت وجود ملائکه دیگری نیستند، بلکه در ترتیب فیض در یک مرتبه و درجه واقعند. این انوار طبقات عرضی‌ای پدید می‌آورند که همان ارباب انواعند که با مثل افلاطونی تشابه ذاتی دارند، نه از این حیث که کلیات متحقق در خارجند، بلکه از این جهت که جواهر نورانی‌اند.

از این سلسله ملائکه بزرگ سلسله دیگری از انوار فیضان می‌یابند که در آن سلسله ملائکه بزرگ مثالی بر انواع سیطره دارند و اموری را که میان این انواع و انواع عالیه در جریان است تدبیر می‌کنند. سهروردی از این انوار تعبیر به اسفهد، یعنی فرمانده سپاه می‌کند.^۱

۱. این تسمیه و شأنی که انوار اسفهدیه دارند شبیه هگمونیکون (Hegmonikon) رواقیان است.

غربت غربی

داستان رمزی غربت غربی یا حی بن یقظان [= زنده بیدار]^۱، که حاوی تعالیمی معنوی است، حول محور اندیشهٔ عالم معلق می‌چرخد و آنچه در فصول این داستان می‌آید در عالم مثال می‌گذرد.

حکمت لدنی مشرقی باید انسان عارف را رهنمون شود تا حقیقت عالم برزخ را، از این حیث که غرب است و در تقابل با مشرق انوار، دریابد؛ و واقعهٔ حقیقی‌ای که به واسطهٔ این تعلیم تمامیت می‌پذیرد وجود مستقل عالم مثال را مفروض می‌گیرد.

بنابراین، مهمترین مسأله‌ای که اسباب دلمشغولی و دغدغهٔ انسان عارف مشرقی است این است که دریابد که غریب چگونه می‌تواند به وطن بازگردد. حکیم الهی اشراقی بحث فلسفی را از متحقق شدن به حقایق معنوی و روحانی جدا و معزول نمی‌سازد.

از این رو، به نظر سهروردی تجربهٔ صوفیانه، اگر پیش از آن افکار فلسفی شخص شکل نگرفته باشد، جز به سرگردانی و هلاکت نمی‌انجامد. فلسفه‌ای که هدفش این نباشد که شخص فیلسوف متحقق به حقایق معنوی و روحانی شود جز ادعای محض چیزی نیست.

به همین جهت، سهروردی حکیمان را در سرآغاز مهمترین کتابش، *حکمة الاشراق*، به این تقسیم می‌کند:

حکیم الهی‌ای که یکسره در تآله [= تخلق به اخلاق الله و تشبّه به خدا] پیشرفته است و اهل بحث و نظر نیست. حکیمی که بخاث است، اما اهل تآله نیست. حکیم الهی‌ای که هم در تآله و هم در بحث و نظر پیشرفته است. حکیم الهی‌ای که در تآله پیشرفته است، اما در بحث و نظر متوسط یا ضعیف است. حکیمی که در بحث و نظر پیشرفته است، اما در تآله متوسط یا ضعیف است. کسی که طالب تآله و بحث و نظر است. کسی که فقط طالب تآله است، و کسی که فقط طالب بحث و نظر است.

سهروردی حکیمی را که در فلسفه و تجربهٔ روحانی و معنوی و تآله پیشرفته است در رأس سلسله مراتب حکیمان قرار می‌دهد. چنین حکیمی — هر چند نهان و در نزد مردم ناشناخته باشد — همان قطب است که بدون او استمرار وجود عالم امکانپذیر نیست. احتمالاً این رأی او منشأ

۱. نخستین کسی که داستانی به این نام پرداخت ابن سیناست، و سپس به ترتیب، ابن طفیل و سهروردی.

ذکر یکی از اتهاماتی است که در کیفرخواست حلب بر ضد سهروردی آوردند. در کیفرخواست اعلام شد سهروردی معتقد است که اگر خدا بخواهد می‌تواند، همین الان یا در هر وقت دیگری که بخواهد، پیامبری خلق کند. در حالی که مقصود وی، در اینجا، نه پیامبر صاحب شریعت، که نبوت باطنی بود.

بدین ترتیب، سهروردی، چه در دوران زندگانی‌اش و چه در هنگام مرگ، که شهادت در راه فلسفه الهی بود، تراژدی غربت غرب را تا نهایت تجربه کرد [کورین: ۳۲۵].

عالم برزخ و عالم وجود

واژه برزخ در فلسفه سهروردی معنایی وسیعتر و عامتر از آن عالمی دارد که حدّ وسط میان عالم ماده و دارالآخره است. به نظر سهروردی، برزخ دالّ بر هر چیزی است که جسم و بدن است و، فی حدّ ذاته، شب یا تاریکی است. امّا، سهروردی عالم وجود را چهار نوع می‌داند:

۱- عالم عقول محضه که همان عالم انوار کبری و عقول و کزوبیان و عقول مثالی است و عالم جبروت نامیده می‌شود.

۲- عالم نفوس سماوی و نفوس بشری که عالم ملکوت نامیده می‌شود.

۳- عالم برزخ مزدوج که ترکیب شده است از کواکب سماوی و عالم عناصر که دون قمر واقع است و این عالم همان عالم ملک است.

۴- عالم مثالی که میان عالم عقلی کائناتِ انوار محضه و عالم محسوس واقع شده است. قوه مخیله فعال این مُثُلِ معلّقه را، که غیر مثل افلاطونی هستند، ادراک می‌کند.

مراد از تعبیر «معلّقه» این است که این مُثُل آن‌طور که سرخی در جسم سرخ رنگ حلول دارد، در شیء مادی حلول ندارند، بلکه مظاهری دارند که به واسطه آن مظاهر تجلّی می‌یابند، درست همان‌طور که تصویر در آینه ظهور می‌یابد. انسان می‌تواند هرگونه غنی و تنوعی را که در عالم محسوسات وجود دارد به صورتی لطیف در عالم مُثُلِ معلّقه مشاهده کند. پس این عالم، عالم تصاویر و سایه‌های مستقل و دائم است و آستانه ورود به عالم ملکوت؛ و شهرهای مورد اعتقاد

صوفیان، یعنی جابلقا و جابرصا و هورقلیا، در این عالم واقعند.^۱

اشراقیان

اشراقیان اخلاف معنوی سهروردی‌اند و فلسفه اشراقی توسط این گروه از فیلسوفان شرق جهان اسلام تا روزگار ما استمرار یافته است.

چهار قرن پس از درگذشت سهروردی، صدرالدین شیرازی ظهور کرد و میان دو فلسفه اشراقی و مشائی جمع کرد، و از جمع آن دو، فلسفه خاص خود را که به نام خود او نامبردار است و بر اذهان و نفوس فیلسوفانی که پس از او ظهور کردند سیطره داشته است پدید آورد.

از لحاظ تاریخی، نخستین فیلسوف اشراقی شمس‌الدین محمد شهرزوری (متوفای بعد از ۶۸۸ ق.) است که گفته می‌شود نسبت به شیخ اشراق صمیمانه محبت و ارادت داشته است. جای تأسف است که شرح احوال این فیلسوف و اوضاع و احوال دوران حیاتش بکلی ناشناخته است. وی همان کسی است که کتابی در تاریخ فیلسوفان، با عنوان *نزهة الارواح و روضة الأفراح*، تألیف کرده است. وقتی سهروردی در قلعه حلب زندانی بود یکی از شاگردان جوانش، به نام شمس، با او حشر و نشر داشت؛ اما نمی‌توان به قطع و یقین گفت که این شاگرد جوان همان شمس‌الدین شهرزوری بوده است.

شهرزوری *تلویحات و حکمة الاشراق* سهروردی را شرح کرد، و ظاهراً دو تن از کسانی که این دو کتاب را شرح کرده‌اند از شرح وی سود جستند: یکی ابن کمونه (متوفای ۶۸۳ ق.) در *شرح تلویحات و دیگری قطب‌الدین شیرازی* (متوفای ۷۱۰ ق.) در *شرح حکمة الاشراق* که

۱. قطب‌الدین در مقام شرح عالم اشباح مجرده که ذکرش در *حکمة الاشراق* آمده است، می‌گوید: عالم اشباح مجرده همان است که قدما در اشاره به آن گفته‌اند: در دار وجود، عالمی مفرداری هست که غیر از عالم حسی و عقلی است و عجایبش بیکران است و شهرهایش بیشمار؛ و از جمله آن شهرهاست جابلقا و جابرصا. اینها دو شهرند که هر یک از آنها هزار دروازه دارد و خلایقی بیشمار در آنها به سر می‌برند که اصلاً نمی‌دانند خدا آدم و بنی آدم را خلق فرموده است. همچنین قطب‌الدین این قول را از *مطارحات* سهروردی نقل می‌کند که جمیع سالکان ادیان و مذاهب مختلف این اصوات را، نه در مقام جابلقا و جابرصا، که از شهرهای عالم عناصر مثالند، بلکه در مقام هورقلیا قبول دارند، و این هورقلیا مقام سومی است که عجایبش فراوان است و عالم افلاک مثال است و هر که به آن واصل شود امور روحانی و معنوی افلاک و تصاویر زیبا و آواهای خوش موجود در آن بر او پدیدار می‌شود.

تألیفش در سال ۶۹۴ ق. به پایان آمد.

آثار دیگری را نیز وامدار شهرزوری هستیم که از آن جمله می‌توان از دایرةالمعارف مبسوطی در فلسفه و الهیات، با عنوان *الشجرة الالهية والاسرار الربانية* نام برد. در این دایرةالمعارف ذکر اخوان الصفا و ابن سینا و سهروردی به وفور به میان می‌آید. شهرزوری تألیف این کتاب را در سال ۶۸۰ ق. یعنی تقریباً ۹۰ سال پس از درگذشت سهروردی به پایان برده است. از این دایرةالمعارف مخطوط بیش از شش یا هفت نسخه هزار صفحه‌ای با قطع بزرگ در اختیار نیست [کوربن: ۳۲۶].

تأثیر فلسفه اشراقی منحصر به شمس الدین شهرزوری نیست، بلکه در نصیرالدین طوسی و ابن عربی و سعدبن منصور بن کمّونه و قطب‌الدین شیرازی و محمد شریف نظام الدین هروی نیز تأثیرات عظیمی از فلسفه اشراقی قابل مشاهده است [کوربن: ۳۲۶].

در حدود قرنهای نهم و دهم هجری قمری آثار سهروردی به وفور شرح شدند. جلال الدین دوانی (متوفای ۹۰۸ ق.) و غیاث‌الدین منصور دشتکی (متوفای ۹۴۹ ق.) کتاب *هیاکل النور* را شرح کردند و ودود تبریزی کتاب *لوايح* را به سال ۹۳۰ ق. شرح و به عمادالدین اهدا کرد.

مقدمه و بخش دوم کتاب *حکمة الاشراق*، همراه با شرح قطب‌الدین شیرازی، به فارسی ترجمه شد و مترجم آن یکی از صوفیان هند، به نام محمد شریف نظام الدین هروی، بود که در سال ۱۰۰۸ ق. اقدام به این ترجمه کرد.

در قرن یازدهم هجری قمری فلسفه اشراقی به مکتب اصفهان راه یافت و میرداماد، که بزرگترین معلم مکتب اصفهان است، از واژه اشراق اسمی ساخت که آن را در آخر نوشته‌های خود می‌آورد و به شاگرد خودش، ملاصدرالدین شیرازی، درسهایی در باب *حکمة الاشراق* داد که مجموع آنها کتابی می‌شود که، به نوبه خود، بسیار ارزشمند است.

نمونه‌هایی از آرای سهروردی، برگرفته از دو کتاب

الغربة الغربية و حکمة الاشراق

الغربة الغربية

... چون با برادر خود عاصم از دیار ماوراء النهر به بلاد مغرب سفر کردم تا گروهی از مرغان

ساحل دریای سبز را صید کنیم ناگهان به دهی — در شهر قیروان — افتادیم که اهلس ستمگر بودند. چون اهل آن ده از ورود ما آگاه شدند و دانستند که ما از فرزندان شیخ هادی ابن الخیر یمانی هستیم ما را احاطه کردند و بگرفتند و به غُل و زنجیرهای آهنین بستند و در چاهی که قعر آن را نهایت نیست زندانی کردند. بر بالای آن چاه متروکه، که در حضور ما تعمیرش کردند، کاخی برافراخته بود که بر فراز آن برجهای بسیاری وجود داشت. به ما گفتند که اشکالی ندارد اگر به هنگام شب تنها برآیید و به کاخ وارد شوید، اما به هنگام صبح باید دیگر بار از کاخ به قعر چاه فرو روید... در همان حال که شبها از چاه برمی آمدیم و روزها به آن فرو می شدیم، در شبی مهتابی هدهد را دیدیم که از روزن درآمد و بر ما سلام کرد و در منقارش نوشته‌ای بود که از ناحیه وادی ایمن در بقعه مبارکه صادر شده بود. به ما گفت: به راه‌هایی تان پی بردم و از سیأ خبری یقینی برایتان آورده‌ام و آن خبر در نامه پدرتان بشرح آمده است... هدهد پیشاپیش رفت و ما چون به کنار سایه رسیدیم خورشید بالای سر ما آمد. سوار کشتی شدیم و کشتی ما را بر سر موجی که چون کوهها بود می برد و ما می خواستیم که بر فراز طور سینا رویم تا صومعه پدرمان را ببینیم. موج میان من و پسر فاصله انداخت و او غرقه شد. دانستم که وعده‌گاه قوم من صبح است، و آیا صبح نزدیک نیست؟... از کوه بالا رفتم و پدرمان را دیدم: پیری بزرگ که نزدیک بود که آسمانها و زمین از تابش نورش شکافته شوند. در وی خیره و سرگشته ماندم و به سوی او رفتم. سلام کرد و من بر او سجده کردم و نزدیک بود که در فروغ تابناک او بسوزم. مدتی گریستم و نزد او از زندان قیروان شکایت کردم. به من گفت: چه خوب رهیدی! اما چاره‌ای نیست جز اینکه به زندان غربی بازگردی و هنوز همه بندها را از خود برنیفکنده‌ای. چون سخن او بشنیدم هوش از سرم برفت و آه و ناله برآوردم، مانند ناله کسی که نزدیک به مرگ است و نزد او زاریها کردم. او گفت: بازگشت کنونی تو چاره‌ناپذیر است، اما تو را به دو چیز مژده می‌دهم: یکی اینکه چون به زندان بازگردی هر وقت بخواهی می‌توانی به پیش ما آیی و به باغ من وارد شوی. دوم اینکه سرانجام رهایی خواهی یافت و به پیش ما خواهی آمد و شهرهای غربی را یکسره و برای همیشه ترک خواهی گفت. از آنچه گفت شاد شدم. سپس به من گفت: بدان که این کوه طور سیناست و بر فراز آن... محل سکناي پدر من است... و ما نیاکان دیگری داریم و بالاخره نسبت ما به پادشاهی می‌رسد که بزرگترین نیای ما هموست و او خود نه نیایی دارد و نه پدری. همه ما

بندگان اویسیم. از او فروغ و پرتو می‌گیریم و بزرگترین نور و والاترین جلال و شکوه از آن اوست... و او فوق فوق و نور نور است... و بر هر شیء تجلی دارد و هر چیزی جز او نابود شدنی است... خدا ما را از اسارت طبیعت و بند هیولی رها سازد...

حکمة الاشراق

... برادرانم بدانید که از بس نگارش **حکمة الاشراق** را از من درخواست کردید تصمیم من در امتناع از این کار سستی گرفت و میل به روگردانی از اقدام به این کار از میان رفت. اگر از محلی^۱ که سرپیچی از آن به بیرون رفتن از راه^۲ می‌انجامد حقی لازم نیامده بود و کلمه‌ای پیشی نگرفته بود و امری صادر نشده بود هیچ انگیزه‌ای بر اقدام به آشکار ساختن این حکمت نمی‌داشتم، چرا که می‌دانید که این کار چه صعوبتی دارد.^۳ اما شما، ای گروه یارانم - که خدا بر آنچه دوست می‌دارد و بدان رضا دارد توفیق‌تان دهد - مدام از من می‌خواستید که برایتان کتابی بنویسم و در آن آنچه را از راه ذوق در خلّوات^۴ و منازل^۵ برایم حاصل آمده است بیاورم. چرا که هر که را بکوشد ذوقی، کم یا بیش، و ناقص یا کامل، حاصل است. علم وقف هیچ گروهی نیست که بعد از آنان دروازه‌های ملکوت بسته شده باشد و بیش از آن علم از جهانیان دریغ و مضایقه شده باشد. بخشنده علم که بر افق آشکار است نسبت به [اظهار] غیب بخیل نیست. بدترین عصر عصری است که در آن بساط کار و کوشش برجیده شده باشد و سیر افکار متوقف شده باشد و باب مکاشفات مسدود شده باشد و راه مشاهدات بسته شده باشد.

پیش از این کتاب و در اثنای نگارش این کتاب... کُتبی بنابر طریقه مشائیان برایتان تدوین کردم که در آنها قواعد آنان را تلخیص کردم. یکی از این کتابها کتاب مختصری است به نام

۱. منظور عالم بالا و عوالم روحانی است. ۲. مراد راه حق است.

۳. زیرا علم به ماورای محسوسات است. سقراط گفته است که جز هوشمندان بردبار کسی به علم الهی عالم نمی‌شود، زیرا این دو صفت جز به ندرت با هم جمع نمی‌شوند، چرا که هوشمندی ناشی از میل مزاج دماغ به حرارت است و بردباری ناشی از میل همان مزاج به برودت است [قطب الدین شیرازی ۱۳۱۵: ۱۳].

۴. یعنی به هنگام اعراض از امور بدنی و اتصال به مجردات نوری.

۵. یعنی اتصال به عالم ربوبی یا عقول ملکوتی. منازل اشاره دارد به اصطلاحات صوفیانه که در آنها منازل به منزله من و تو، و من و نه تو، و تو و نه من تقسیم می‌شوند. این نوع اتصال از عالم حواس آغاز می‌شود و سپس به ترتیب، به عالم نفس، عالم عقل، و عالم ربوبیت ارتقا می‌یابد.

التلویحات اللوحیة و العرشية که حاوی قواعد فراوانی است و با آنکه حجم کمی دارد در آن قواعد را تلخیص کرده‌ام. کتاب دیگر اللمحات است. غیر از این دو نیز کتابهایی تصنیف کرده‌ام که بعضی از آنها را در ایام کودکی نگاشته‌ام.^۱ اما این کتاب را روشی دیگر است و طریقی است که از آن طریقه نزدیکتر است و بسامان‌تر و مضبوطتر و سهل‌الحصولتر. بار اول از طریق فکر برایم حاصل نیامد، بلکه حصولش از طریق امر دیگری بود.^۲ پس از حاصل آمدنش درصدد به دست آوردن حجت و دلیل بر صحتش برآمدم، به طوری که حتی اگر از حجت و دلیل نیز صرف‌نظر می‌کردم هیچ کسی نمی‌توانست مرا دربارهٔ صحت آن دستخوش شک و شبهه کند.

آنچه را از علم انوار^۳ و لوازم و نتایج آن ذکر کرده‌ام، همهٔ کسانی که در راه خدا گام می‌زنند تأیید می‌کنند. این مطالب حاصل ذوق پیشوا و سرور حکمت، یعنی افلاطون که صاحب قوت و نور است، و نیز پیشینیان او، از زمان پدر حکیمان، یعنی هرمس، گرفته تا زمان خودش، است؛ یعنی حاصل ذوق حکیمان بزرگ و استوانه‌های حکمت از قبیل امپدوکلس و فیثاغورس و دیگران.

سخنان حکیمان قدیم رمزی است و ردّیه‌هایی که بر آنان وارد آورده‌اند معطوف است به ظاهر سخنان آنان و به مقصود واقعی‌شان راه نمی‌برد. بنابراین، رمز سخنان این حکیمان ردّ نشده است. قاعدهٔ اشراق در باب نور و ظلمت، که طریقهٔ حکیمان ایرانی، مانند جاماسب، و فرشاد شیر و بوذرجمهر و پیشینیان ایشان است، مبتنی بر این رموز است. این قاعده، قاعدهٔ کافران مجوسی و الحاد مانی^۴ و آنچه به شرک به خدا می‌انجامد، نیست.

۱. مثل کتاب الالواح و هیاکل النور.

۲. از طریق ذوق و کشفی که حاصل ریاضات و مجاهدات است.

۳. مانند معرفت به مبدأ اول و عقول و نفوس و انوار عرضیه و احوال آنها و آنچه از طریق کشف و ذوق ادراک می‌شود.

۴. مانی ایرانی و مدّعی نبوّت بود. تعلیماتش آمیخته‌ای از افکار و گرایشهای زرتشتی و مسیحی گنوستیک بود. قول به وجود دو خدا، که یکی از آنها خدای خیر است و مخلوق نور و دیگری خدای شرّ است و مخلوق ظلمت، را به او نسبت می‌دهند.

جهان از فیلسوف خالی نمی ماند

و گمان میر که حکمت فقط در همین روزگاران نزدیک به ما وجود داشته است. جهان هیچ گاه از حکمت و نیز از شخصی که به حکمت قیام کند و دارای حجت و یتنه باشد خالی نبوده است. چنین شخصی خلیفه خدا بر روی زمین است. این وضع تا جهان برپاست استمرار دارد.

میان فیلسوفان اختلافی نیست

اختلاف میان حکیمان متقدم و حکیمان متأخر فقط اختلاف لفظی است و اختلافی که در عادت به صریح گویی یا پوشیده گویی دارند. همه حکیمان به عوالم سه گانه^۱ قائلند و در توحید با هم اتفاق نظر دارند و در اصول مسائل با یکدیگر نزاعی ندارند. معلم اول^۲، اگرچه گرانقدر و عظیم الشان و ژرف اندیش و تام النظر بود، نباید در حقیقت چنان مبالغه کرد که به خوارداشت اساتید وی، که گروهی از پیامبران و بنیانگذاران ادیان، مانند آغادناذیم^۳ و هرمس^۴ و اسقلینوس^۵ و دیگران از زمره آنانند، بینجامد.

مراتب فیلسوفان

... مراتب حکیمان فراوان است و آنان در طبقات مختلف جای می گیرند، که عبارتند از: حکیم الهی ای که یکسره در تأله [= تخلق به اخلاق الله و تشبه به خدا] پیشرفته است و اهل بحث و نظر نیست.^۶ حکیمی که بحاث است اما اهل تأله نیست^۷ حکیم الهی ای که هم در تأله و هم در بحث و نظر پیشرفته است.^۸ حکیم الهی ای که در تأله پیشرفته است، اما در بحث و نظر متوسط یا ضعیف است. حکیمی که در بحث و نظر پیشرفته است، اما در تأله متوسط یا ضعیف است و

۱. یعنی عالم عقل و عالم نفس و عالم جسم.

۲. ارسطو

۳. ادریس پیامبر: [شیرازی ۱۳۱۵].

۴. شیت ابن آدم: [شیرازی ۱۳۱۵].

۵. خدمتکار و شاگرد هرمس که پدر طبیبان و حکیمان محسوب می شود: [شیرازی ۱۳۱۵].

۶. مانند بیشتر اولیاء الله از میان مشایخ تصوف، مثل ابویزید بسطامی، سهل بن عبدالله تستری، حسین بن منصور (حلاج) و نظایر اینان که از ارباب ذوقند، اما اهل بحث حکمی (فلسفی) مصطلح نیستند.

۷. مانند بیشتر مشائیان از پیروان ارسطو و از متأخران، مانند فارابی و ابوعلی (ابن سینا) و پیروانشان.

۸. قطب الدین شیرازی می گوید که این طبقه از کبریت احمر نایاب ترند و غیر از نویسنده این کتاب هیچیک از متقدمان و متأخران موصوف به این وصف نیست [شیرازی ۱۳۱۵: ۲۳].

کسی که طالب تآله و بحث و نظر است و کسی که فقط طالب تآله است و کسی که فقط طالب بحث و نظر است.

خلیفه خدا

... اگر در عصری کسی یافت شود که هم در تآله و هم در بحث پیشرفته باشد ریاست^۱ از آن اوست و همو خلیفه خداست. اگر یافت نشود کسی که در تآله پیشرفته است و در بحث و نظر متوسط است رئیس است. اگر چنین کسی نیز یافت نشود حکیمی که در تآله پیشرفته است، اما اهل بحث و نظر نیست خلیفه خداست. زمین هیچ‌گاه از کسی که در تآله پیشرفته است خالی نمی‌شود، و بر روی زمین کسی که اهل بحث و نظر است و در این کار پیشرفته است ولی در تآله پیشرفته نیست حق ریاست ندارد. چرا که کسی که در تآله پیشرفته است جهان از او خالی نمی‌شود و چنین کسی از شخصی که فقط اهل بحث و نظر است شایستگی بیشتر برای ریاست دارد، زیرا خلافت لاجرم محتاج فهم و دریافت است [زیرا خلیفه یا وزیر یک پادشاه ناچار باید آنچه را که بر عهده می‌گیرد از او دریافت کند]. مقصودم از ریاست، در اینجا، غلبه و قدرت نیست، چرا که گاه امام متآله دارای استیلای ظاهری و آشکار است و گاهی نهان است و همان کسی است که عموم او را قطب می‌نامند. قطب دارای ریاست است، اگرچه در کمال گمنامی باشد. اگر سیاست امور به دست وی باشد زمانه نوری می‌شود و وقتی زمانه از تدبیر الهی خالی شود ظلمات غلبه می‌یابد...

مجتهد متآله

... در این کتاب و رموز آن جز با مجتهد متآله یا طالب تآله بحثی نداریم. کمترین درجه خواننده این کتاب این است که اخگری الهی در دلش تافته باشد.^۲

۱. مراد ریاست عالم عصری است؛ چرا که چنین کسی در هر دو حکمت کمال یافته و به هر دو شرف دست یافته است و خلیفه خداست، زیرا نزدیکترین مخلوقات به خداست [شیرازی ۱۳۱۵: ۲۳].

۲. مراد از این اخگر نوری است که، پس از ریاضتها و مجاهدتها و اشتغال به امور معنوی و علوی، از ناحیه مجردات عقلی بر نفس ناطقه می‌تابد.

واجب الوجود

نور مجرّد اگر در ماهیت خودش نیازمند باشد، در آن صورت، نیازش به جوهر ظلمانی فاقد حیات نیست، چرا که امکان ندارد که چنین جوهری چیزی ایجاد کند که از جهتی از جهات از خودش اشرف و اتمّ باشد. ظلمانی از کجا نورافشانی کند؟ پس، اگر نور مجرّد در مقام تحقق خود نیازمند باشد حتماً به نور قائم به ذاتی نیازمند خواهد بود. اما سلسلهٔ انوار قائم مترتّب بر یکدیگر نیز تا بینهایت ادامه نمی‌یابد....

... پس باید این سلسله... به نوری که ورای آن نوری نیست منتهی شود، و این نور نورالانوار^۱ و نور محیط و نور قیوم^۲ است... و نور اعظم اعلی، که نور قهار است و غنی مطلق است، چرا که ورای آن چیزی نیست.

علم خدا

حق در باب علم، بنابر قاعدهٔ اشراق، این است که علم خدا به ذات خودش این است که او لذاته نور و ظاهر است و علمش به اشیاء این است که اشیاء برای او ظاهرند، یا به واسطهٔ خودشان یا به واسطهٔ متعلقاتشان که نسبت به مدبّرات علوی آگاهی مستمر دارند. علم اضافه است و عدم حجاب امری سلبی است. آنچه دلالت می‌کند که همین مقدار، در علم خدا به اشیاء، کفایت می‌کند این است که دیدن فقط به مجرّد اضافهٔ ظهور شیء بر چشم و عدم وجود حجاب حاصل می‌آید. پس اضافهٔ آن به هر چیزی که بر او ظاهر است ابصار و ادراک آن خواهد بود و تعدد اضافات عقلیه نیز موجب تکثّر ذات الهی نمی‌شود.

والحمد لله رب العالمین

منابع

- ابن ابی اصیبعه (۱۹۶۸)، *عیون الأنباء فی طبقات الأطباء*، شرح و تحقیق دکتر نزار رضا، منشورات دار مکتبه الحیاء، بیروت.

- بدوی، عبدالرحمن، *شخصیات قلقة فی الاسلام*.

۱. زیرا علّت همهٔ نورهاست.

۲. زیرا قیام جمیع انوار به اوست.

- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، *حکمة الاشراق*.
- شیرازی، قطب‌الدین (۱۳۱۵ ق.)، *شرح حکمة الاشراق*، چاپ سنگی، تهران.
- کورین، هانری، *تاریخ الفلسفة الاسلامیة*.
- یاقوت، ارشاد الأریب، ویراسته مارگولیوث (Margoliouth).